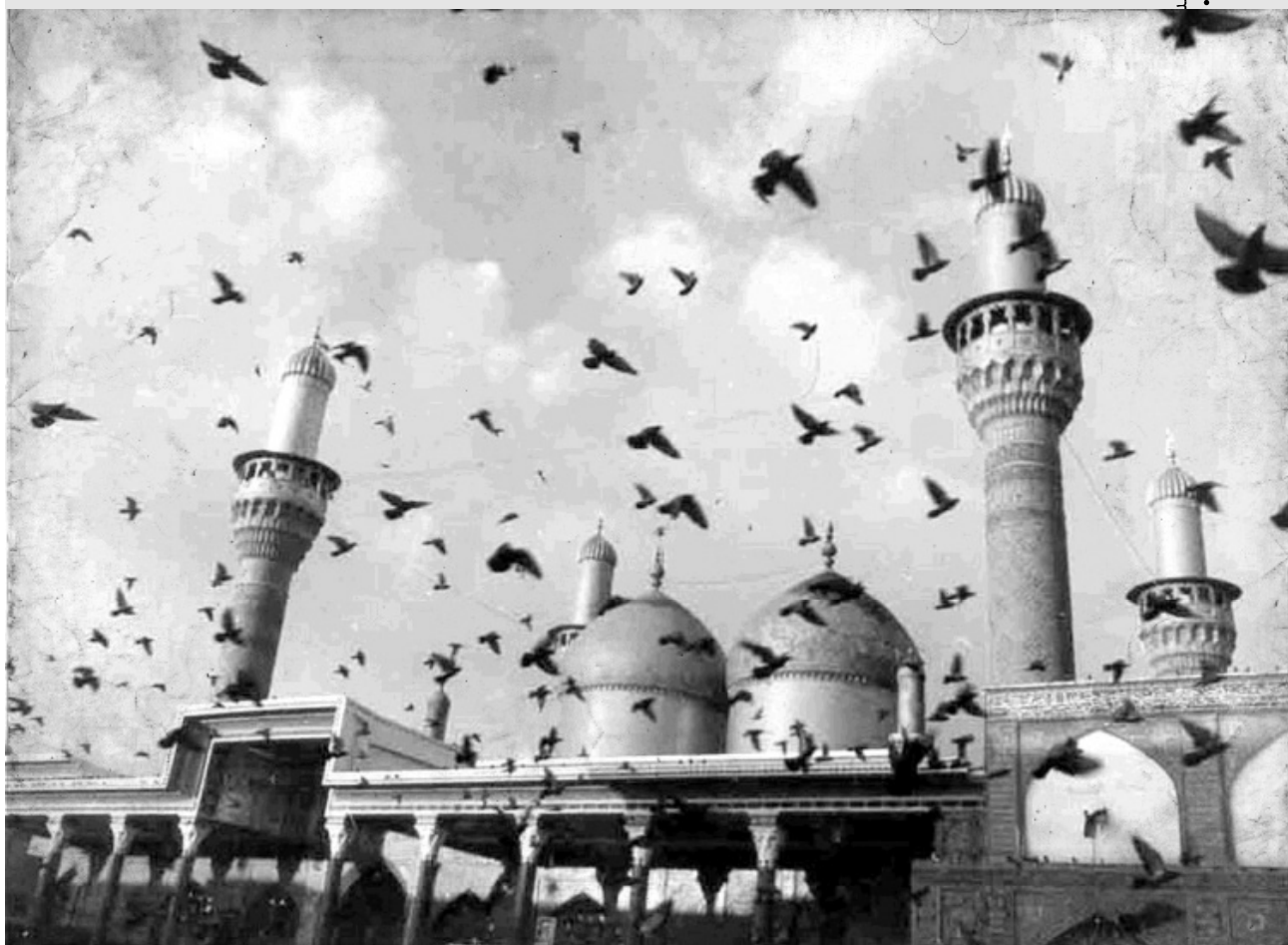




ستارگان حرم کاظمین

عبدالرحیم اباضری

در دو شماره پیشین، به زندگی چند تن از ستارگان حرم علوی و حسینی پرداختیم. اکنون برآنیم تا شرح حال چند تن از فقها و علمایی را مرور کنیم که در حرم مطهر امام موسی کاظم و امام محمد تقی (علیهما السلام) در شهر کاظمین مدفونند.

جعفر بن محمد قولویه قمی

در سال ۲۹۰ هجری در شهر قم متولد شد و یکی از محدثان قرن چهارم هجری است. پدرش محمد بن موسی نیز از محدثان بنام آن شهر به شمار می‌آمد.^۱ جعفر نخست علوم حدیث را از محضر سعد بن عبدالله اشعری قمی آموخت و سپس به شهرهای کوفه و بغداد که در آن عصر مرکز علوم فقه و حدیث و کلام بود، سفر کرد و از محضر علمی محدثان بسیاری، از جمله: شیخ کلینی، احمد بن ادریس قمی و علی بن حسین بن بابویه (پدر شیخ صدوق) بهره‌های فراوان برد. آن‌گاه خود در ردیف استادان فقه و حدیث قرار گرفت و فقهایی مانند: شیخ صدوق، شیخ مفید، هارون بن موسی تلکبری و ابن غضائری و دیگران را تربیت نمود.^۲

مقام و منزلت این محدث و فقیه بزرگ در میان اندیشمندان و فقه‌های شیعه بر کسی پوشیده نیست.^۳ جعفر بن محمد در فقه و حدیث، سرآمد علمای عصر خویش به شمار می‌رفت و در این دو رشته تألیفاتی هم از خود به یادگار گذاشت که معروف‌ترین آنها کتاب ارزشمند «کامل الزیارات» است.^۴ او در این اثر ماندگار، به اهمیت و ثواب و آثار زیارت قبور پیامبران، امامان و اولیای الهی در ۱۰۶ باب پرداخته است.^۵ این کتاب به همت علامه امینی، «صاحب‌الغدیر»، در ۳۳۷ صفحه به زیور چاپ مزین شد و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت.

در تاریخ معروف است که فرقه گمراه قرامطه، در آشوبی به سال ۳۱۷ هجری حجرالاسود را از مکه به سرزمین هجر بردند و به مدت ۲۲ سال در آن‌جا نگه داشتند و چون در سال ۳۳۹ هجری خواستند تا آن را بازگردانند و در بیت الله الحرام در جای خود نصب کنند، جعفر بن محمد قولویه که بنابر اعتقادات شیعه می‌دانست نصب حجر الاسود فقط به دست مبارک امام زمان (عج) امکان‌پذیر است، تصمیم گرفت تا به مکه سفر کند و در این مراسم به زیارت حضرت حجت (عج) مشرف شود. پس به عشق و شوق این دیدار راهی سفر حج شد؛ ولی در میان راه، در شهر بغداد سخت بیمار گشت و نتوانست به راه خود ادامه بدهد. به ناچار فردی به نام ابن هشام را نایب گرفت تا در این مراسم حاضر شود و به نیابت از او با حضرت دیدار کند و در ضمن نامه‌ای نیز نوشت تا به حضرت تقدیم دارد و در آن نامه دو سؤال از امام پرسید: اول این که آیا از این بیماری نجات پیدا می‌کند، و دوم این که مدت عمر من چند سال خواهد بود. ابن هشام با شتاب خود را به مکه رساند و شاهد نصب حجرالاسود به دست مبارک امام دوازدهم حضرت حجت (عج) شد و نامه را به امام رساند. حضرت بدون این که نامه را بخواند، در جواب فرمود: به ابن قولویه بگو که از ناحیه این بیماری نگران مباش و مدت عمر تو از این به بعد سی سال خواهد بود.^۶

این محدث و فقیه بزرگ، پس از این ماجرا، درست سی سال زندگی کرد و در سال ۳۶۹ هجری قمری چشم از جهان فرو بست و در پایین پای مرقد نورانی امام هفتم و نهم در رواق شرقی حرم آرام گرفت.^۷

شیخ مفید

محمد بن محمد بن نعمان، معروف به «شیخ مفید» در یازدهم ذیقعد ۳۳۶ هجری در عکبرای بغداد دیده به جهان گشود.^۸ کلام را نزد ابن جنید اسکافی، ابو یاسر و علی بن عیسی رمانی (عالم سنی) فرا گرفت

و فقه و حدیث را از محضر ابن قولویه و ابن حمزه و شیخ صدوق آموخت و در مباحثه‌ای که میان او و استادش علی بن عیسی رمانی رخ داد و بر استاد چیره گشت، از سوی استاد ملقب به «شیخ مفید» شد. در نهایت به کرسی تعلیم و تربیت و تحقیق تکیه زد و مرجعیت دینی شیعیان را نیز عهده‌دار شد.^۹ شبی شیخ مفید در خواب دید که حضرت فاطمه (س) دخت پیامبر (ص) دست امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را گرفته و خطاب به او فرمود: ای شیخ! به این دو درس فقه بیاموز! شیخ از خواب بیدار شد و حیرت سراپای وجودش را فرا گرفته بود و عجله می‌کرد تا از تعبیر آن آگاه شود. همان روز هنگامی که در درس حاضر شد، مادر سید مرتضی و سید رضی را دید که به همراه دو فرزندش به حضور شیخ آمدند. مادر از شیخ درخواست کرد تا تعلیم و تربیت پسرانش را بر عهده بگیرد، و شیخ نیز با کمال اشتیاق این مسئولیت را پذیرفت. این دو سید نوجوان در حوزه درس شیخ مفید تربیت شدند و در ردیف فقه‌های عصر خویش قرار گرفتند.^{۱۰}

روزی شیخ مفید در جواب سؤال فردی، فتوایی صادر کرد که پس از چند روز دریافت این فتوا اشتباه بوده است و فهمید که اشتباه وی طی پیغامی از سوی حضرت ولی عصر (عج) به آن فرد سؤال کننده، جبران شده است؛ ولی تصمیم گرفت تا دیگر فتوایی ندهد. در این هنگام حضرت در نامه‌ای خطاب به شیخ نوشت: «بر شماست که فتوا بدهید و بر ماست که شما را یاری کنیم و از خطا حراست نماییم».^{۱۱} علاوه بر سید مرتضی و سید رضی، شیخ طوسی، نجاشی و سلار دیلمی از شاگردان وی به شمار می‌آیند. شیخ مفید در فقه، اصول، کلام، حدیث، اخلاق و تاریخ، تالیفات گران سنگی دارد. نجاشی در کتاب خود، برای استادش دویست اثر برمی‌شمارد.^{۱۲}

شیخ مفید پس از سال‌ها تلاش و کوشش در ۷۶ سالگی چشم از جهان فرو بست و شاگردش سید شریف مرتضی بر پیکرش نماز خواند و در خانه‌اش واقع در محله «درب الریاح» دفن گردید؛ اما پس از مدتی به کاظمین انتقال یافت و در جوار حرم امام جواد(ع) کنار مرقد استادش ابن قولویه به خاک سپرده شد.^{۱۳}

خواجه نصیرالدین طوسی

در هنگام طلوع آفتاب یازدهم جمادی‌الاولی ۵۹۷ هجری در شهر توس به دنیا آمد. قرائت قرآن و آموزش زبان عربی و فارسی را نزد پدر آموخت. در خدمت دائی‌اش نورالدین علی بن محمد شیعی و کمال‌الدین محمد جاسب، حکمت، منطق و ریاضیات فرا گرفت و در نزد دائی پدرش، نصیرالدین عبدالله بن حمزه، رجال، درایه و حدیث آموخت. آن‌گاه عازم حوزه نیشابور شد و در فقه و اصول، از سراج‌الدین قمری و در اشارات ابن سینا از فریدالدین داماد نیشابوری بهره برد. سپس به قم و اصفهان رفت و مدتی از محضر استادان آن دو مرکز علمی هم بهره برد. در نهایت به عراق هجرت

روزی شیخ مفید در جواب سؤال فردی، فتوایی صادر کرد که پس از چند روز دریافت این فتوا اشتباه بوده است و فهمید که اشتباه وی طی پیغامی از سوی حضرت ولی عصر (عج) به آن فرد سؤال کننده، جبران شده است؛ ولی تصمیم گرفت تا دیگر فتوایی ندهد. در این هنگام حضرت در نامه‌ای خطاب به شیخ نوشت: «بر شماست که فتوا بدهید و بر ماست که شما را یاری کنیم و از خطا حراست نماییم».

نمود و در آن جا از محضر علامه حلی بهره‌های فراوان برد و به درجات عالی علوم اسلام نایل گردید.^{۱۴} بخش مهمی از زندگی خواجه نصیر، مصادف با حمله مغولان به ایران و قتل و غارت مردم شهرهای مختلف بود که با تدبیر و درایت خواجه، جلوی بسیاری از قتل‌ها، غارت‌ها و آتش زدن کتابخانه‌ها و دستگیری و حبس دانشمندان گرفته شد و به خصوص شهرهای نجف و کربلا و کاظمین و سامرا از هجوم و تجاوز آنان در امان ماند. بر اثر رفتار و کردار حکیمانه خواجه نصیر، سرداران مغول که بسیار خون‌خوار و خشن و وحشی بودند، به اسلام روی آوردند و مسلمانانی معتدل و منطقی شدند.^{۱۵}

از خدمات علمی - فرهنگی خواجه نصیر تأسیس رصدخانه مراغه و تألیف کتاب‌های ارزشمندی مانند: «اخلاق ناصری»، «اوصاف الاشراف»، «زیج ایلخانی» و «تحریر اقلیدس» می‌باشد.

او در هجدهم ذیحجه سال ۶۷۳ هجری در شهر کاظمین چشم از جهان فرو بست. هنگام وفات به وی پیشنهاد کردند تا وصیت کند جنازه او را به نجف منتقل کنند، ولی خواجه در جواب با احترام گفت: من از ساخت قدسی امام موسی بن جعفر (علیه السلام) شرم می‌کنم که وصیت کنم تا جنازه‌ام را از کاظمین بیرون ببرند.^{۱۶} پس پیکرش در رواق غربی حرم به خاک سپرده شد.

سید اسماعیل صدر

او در اصل از جبل عامل لبنان بود. جدش سید صالح بر اثر ظلم و ستم کارگزاران دولت عثمانی، از لبنان به عراق هجرت کرد. بعد به ایران آمد و در اصفهان ساکن شد. پدرش سید محمد صدرالدین عاملی، از علمای بزرگ اصفهان و نجف است. سید اسماعیل در چنین خانواده‌ای، در سال ۱۲۵۸ هجری قمری در شهر اصفهان متولد شد. در شش سالگی پدر را از دست داد و مقدمات علوم اسلامی را نزد برادرش سید محمد علی، معروف به «آقا مجتهد» و پسر خاله‌اش سید محمد باقر اصفهانی فرا گرفت.^{۱۷}

در سال ۱۲۸۱ هجری به نجف رفت و در درس شیخ راضی بن شیخ محمد و شیخ مهدی آل کاشف الغطا و میرزا محمد حسن شیرازی حاضر شد. بعد به همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا هجرت کرد. پس از رحلت استاد، به کربلا رفت و سال‌های طولانی در این شهر به تدریس و تعلیم و تربیت شاگردان پرداخت و مرجعیت شیعیان را بر عهده گرفت.^{۱۸}

سید اسماعیل صدر به وحدت میان شیعه و سنی در مقابل دشمنان اسلام و تشیع تأکید داشت. در ایامی که غرب می‌خواست میان دولت عثمانی و ایران اختلاف ایجاد کرده و زمینه نابودی هر دو کشور را فراهم آورد، او به همراه آخوند خراسانی، شیخ الشریعه اصفهانی، شیخ عبدالله مازندرانی و حاج آقا نورالله اصفهانی، بیانیه‌ای صادر کردند و در آن با تمسک به آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا» دول اسلامی را در برابر بیگانگان، به صلح و دوستی فراخواندند.^{۱۹}

او در اواخر عمر شریفش به شهر کاظمین آمد و در جوار حرم امام موسی کاظم و امام محمد تقی (علیهما السلام) مسکن گزید و سرانجام در روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳۸ قمری چشم از جهان فرو بست و در اتاقی در رواق شرقی حرم مطهر آن دو امام همام به خاک سپرده شد. این حجره هم اکنون به «مقبره خاندان صدر» معروف است.

سید حیدر صدر و سید محمد جواد صدر و سید محمد مهدی صدر و سید صدرالدین صدر، از مراجع نجف و قم از فرزندان سید اسماعیل صدر هستند. امام موسی صدر و شهید سید محمد باقر صدر نیز از نوادگان

وی محسوب می‌شوند.^{۲۰}

سید مهدی حیدری

او به خاندان بزرگ شیعی عراق به نام «آل حیدری» منسوب است. این خاندان در شهر کاظمین سکونت داشتند. پدرش سید احمد و جدش سید حیدر از علما و مجتهدان سرشناس کاظمین به شمار می‌آیند. سید مهدی در سال ۱۲۵۰ قمری در این شهر متولد شد. مقدمات را نزد پدر آموخت و سپس به درس شیخ محمد حسین آل یاسین رفت. در نجف و سامرا در محضر شیخ انصاری و میرزا حبیب‌الله رشتی و میرزای شیرازی به درجه اجتهاد رسید و رهبری شهر کاظمین و حومه را عهده‌دار شد.^{۲۱}

در جنگ جهانی اول که سرزمین عراق از سمت فاو و بصره مورد تهاجم قوای انگلیسی قرار گرفت، او در تلگرافی به علمای نجف و کربلا خواستار صدور فتوای جهاد بر ضد قوای اشغالگر شد. این مجتهد مجاهد، چهار فتوای جهاد (یک فتوای انفرادی و سه فتوای مشترک با مراجع نجف) صادر کرد و در آنها از عموم مسلمانان خواست تا به هر نحو ممکن در مقابل دشمن بایستند و مردم عراق را در سرکوب متجاوزان یاری نمایند. او در حرم کاظمین حاضر شد و با سخنرانی حماسی، مردم را به حضور در جبهه‌ها دعوت کرد و اعلام نمود که خود نیز در خط مقدم حاضر خواهد شد. مرجع شهر کاظمین که حدود هشتاد و پنج سال داشت، روز سه‌شنبه ۱۲ محرم ۱۳۳۵ هجری در پیشاپیش جهادگران راهی جبهه‌های نبرد گردید. مردم کاظمین با شور و حالی کم‌نظیر، وی را تا بغداد بدرقه کردند و در طول این مسیر به حمایت از وی شعارهای حماسی سر دادند.

سپاهیان سید مهدی حدود چهار ماه در جبهه کوت مستقر شدند و حماسه آفریدند؛ به طوری که موجب تقویت روحیه قوای دولت عثمانی و کسب پیروزی‌هایی شدند.^{۲۲} در این جنگ، یکی از فرماندهان قوای دولت عثمانی که زخمی شده بود، در بیمارستان بغداد بستری می‌شود. یکی از روحانیون وابسته به دولت عراق که از اهل تسنن بود، به عیادت او می‌رود. فرمانده به او می‌گوید:

«شما در این جا با خیال راحت و آرامش و نعمت زندگی می‌کنید و مدتی است که مورد حمایت دولت هستید و از امکانات دولتی استفاده می‌کنید؛ در حالی که امام سید مهدی حیدری، با آن کهولت سن و عظمت علمی، در خط مقدم جبهه است و با انگلیسی‌ها می‌جنگد و در طول عمرش یک ریال از اموال دولتی استفاده نکرده است».^{۲۳}

در همان ایامی که فقیه کاظمین در جبهه کوت بود و نیاز شدید به پول و کمک مالی داشت، جاوید پاشا از فرماندهان قوای عثمانی به حضور او می‌رسد و مقداری پول و هدایا به وی تقدیم می‌کند؛ ولی سید همه را باز می‌گرداند و می‌فرماید که ما از کمک‌های شما بی‌نیازیم.^{۲۴}

سرانجام پس از سال‌ها مبارزه و جهاد و تدریس و تحقیق، در ۱۱ محرم ۱۳۳۶ هجری هنگام نماز مغرب و عشا به دعوت حق لبیک گفت و چشم از جهان فرو بست و پیکرش در حسنیة الحیدریه کاظمین، در کنار مقبره آل حیدری به خاک سپرده شد.^{۲۵}

سید مصطفی کاشانی

او فرزند عالم بزرگ سید حسین کاشانی و پدر عالم مبارز، سید ابوالقاسم کاشانی، رهبر نهضت ملی شدن نفت در ایران است. سید مصطفی در ۱۲۶۸ هجری در کاشان متولد شد. مقدمات و سطح را نزد پدر آموخت. در بیست سالگی به اصفهان رفت و از محضر شیخ محمد تقی اصفهانی و شیخ محمد باقر اصفهانی و جهانگیرخان قشقایی فقه، اصول و حکمت و فلسفه آموخت. سپس چند سال به تهران آمد و در این شهر به تدریس و تعلیم و تربیت شاگردان پرداخت. در سال ۱۳۱۳ هجری هنگام بازگشت از سفر حج به نجف هجرت کرد و در آنجا حوزه درسی پر رونقی تشکیل داد و ماندگار شد.^{۲۶}

این عالم مجاهد نیز در جنگ جهانی اول و اشغال سرزمین عراق، علاوه بر صدور فتوای جهاد، خود در خط مقدم جبهه‌ها حاضر بود. در این نبرد، فرزندش سید ابوالقاسم کاشانی هم در کنار پدر بود. او پس از پایان جنگ، به کاظمین رفت و در این شهر ساکن شد و حدود چهار سال در این شهر به تدریس و اقامه نماز جماعت و رهبری مردم ادامه داد. سرانجام در شب نوزدهم رمضان ۱۳۳۶ هجری قمری جان به جان آفرین تسلیم نمود و پیکرش در حد فاصل ایوان قبله و صحن قریش به خاک سپرده شد.^{۲۷}

سید حسن صدر

وی از خاندان صدر است که اجدادش از جبل عامل لبنان به عراق آمدند و در شهر کاظمین ساکن شدند. پدرش علامه سید هادی صدر، از عالمان بزرگ کاظمین به شمار می‌آید. سید حسن صدر در روز جمعه ۲۹ رمضان ۱۲۷۲ قمری در کاظمین متولد شد.^{۲۸} او مقدمات را در این شهر فرا گرفت و سپس به توصیه پدر به نجف رفت و هفده سال در این حوزه از محضر اساتیدی چون میرزای شیرازی و ملاحسینقلی همدانی بهره برد و به درجه اجتهاد رسید. علامه محمد جواد بلاغی و شیخ مرتضی آل یاسین از شاگردان او هستند. پس از رحلت میرزای شیرازی، مردم کاظمین به وی مراجعه کردند و از او خواستند تا مرجعیت آنان را قبول کند؛ ولی او همه را به آیت الله سید اسماعیل صدر ارجاع داد.

در آن زمان، جرجی زیدان تاریخ‌نگار معروف کتابی به نام «تاریخ آداب اللغة العربیه» نوشت و در آن، شیعه را گروهی کوچک توصیف کرد که هیچ آثار علمی ارزشمندی ندارند. وقتی سید حسن صدر از این اتهام آگاه شد، در یک اقدام اساسی، دست به تحقیقات شگرفی زد و کتابی را با عنوان «تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام» نوشت و در آن خدمات علمی- فرهنگی و دینی علمای شیعه و اسلام را معرفی کرد.^{۲۹} وی کتاب‌های ارزشمند دیگری نیز دارد که بالغ بر نود عنوان است.^{۳۰}

این فقیه بزرگ سرانجام در غروب روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۳۵۴ قمری در سن هشتاد و دو سالگی در بغداد به

سید مصطفی کاشانی
در جنگ جهانی اول و اشغال
سرزمین عراق، علاوه بر صدور فتوای
جهاد، خود در خط مقدم جبهه‌ها حاضر بود.
در این نبرد، فرزندش سید ابوالقاسم کاشانی
هم در کنار پدر بود. او پس از پایان جنگ، به
کاظمین رفت و در این شهر ساکن شد و
حدود چهار سال در این شهر به تدریس
و اقامه نماز جماعت و رهبری مردم
ادامه داد.

رحمت ایزدی پیوست و طی تشییع باشکوهی پیکرش در یکی از حجره‌های صحن حرم کاظمین، در کنار مرقد پدر به خاک سپرده شد.^{۳۱}

شیخ محمد خالصی زاده

وی فرزند عالم مجاهد شیخ محمد مهدی خالصی است که در سال ۱۲۶۶ شمسی در کاظمین به دنیا آمد. مقدمات را نزد پدر و بعضی عالمان دیگر آموخت. سپس در محضر آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی به درجه اجتهاد رسید. علاوه بر علوم حوزوی به دانش جدید هم علاقه نشان داد و زبان‌های انگلیسی، فرانسه، ترکی و فارسی را فرا گرفت و چند کتاب انگلیسی را نیز به فارسی ترجمه کرد.^{۳۲}

در جنگ جهانی اول، در کنار پدر مبارز و سایر علمای بزرگ، بر ضد قوای متجاوز انگلیسی قیام کرد. در خط مقدم جبهه بود که با اصابت ترکش خمپاره، از چند ناحیه زخمی شد و از نظر بینایی دچار مشکل گردید. شیخ محمد پس از اتمام جنگ نیز مبارزه سختی بر ضد سیاست‌های سلطه‌جویانه انگلستان آغاز کرد؛ به‌طوری که موجب تبعید او از عراق به ایران در سال ۱۳۰۱ شمسی شد. در ایران مطبوعات را سنگر مبارزه خویش قرار داد و روزنامه «اتحاد دنیای اسلام» را به کمک پدرش شیخ محمد مهدی خالصی که در آن ایام در ایران در تبعید بود، منتشر کرد و با مجلات و روزنامه‌های نور، منشور و وظیفه همکاری داشت. مقالات متعددی در جهت افشای سیاست‌های شوم انگلیس در منطقه نوشت و از سوی دیگر با رضاخان به مبارزه برخاست و در سنگر دیگری، با وهابیون وابسته به عربستان نیز درگیر شد.^{۳۳}

این عالم مجاهد پس از ۲۷ سال تبعید در ایران، در آبان ۱۳۲۸ شمسی به زادگاهش بازگشت و در کاظمین به فعالیت‌های دینی، اجتماعی و سیاسی خود ادامه داد.^{۳۴} از وی حدود نود عنوان اثر علمی به زبان فارسی و عربی در موضوعات مختلف به چاپ رسیده که حدود ده عنوان نیز خطی است، افزون بر این، مقالات علمی و حماسی بسیاری در مجلات و روزنامه‌های گوناگون از وی به چاپ رسید.^{۳۵}

سرانجام شیخ محمد خالصی زاده در روز جمعه نوزدهم رجب ۱۳۸۳ قمری برابر سی‌ام آذر ۱۳۴۲ شمسی در بیمارستان رازی بغداد رحلت کرد. با تشییع کم‌نظیری پیکرش را به کاظمین آوردند و در ایوان غربی حرم، داخل حجره‌ای که در آن تدریس می‌کرد، به خاک سپردند.^{۳۶}

سید هبه‌الدین شهرستانی

سید محمد علی، فرزند سید حسین از خاندان شهرستانی، معروف به سید هبه‌الدین شهرستانی در رجب سال ۱۳۰۱ هجری در سامرا متولد شد. مقدمات را نزد پدر آموخت و در شعبان ۱۳۲۰ به نجف هجرت کرد و در محضر آخوند خراسانی، سید کاظم یزدی و شیخ الشریعه اصفهانی به درجه اجتهاد رسید.^{۳۷} این فقیه بزرگ برای اتحاد و بیداری مسلمانان جهان تلاش‌های دینی و فرهنگی بسیاری کرد. با

سید هبه‌الدین

شهرستانی برای اتحاد و بیداری مسلمانان جهان تلاش‌های دینی و فرهنگی بسیاری کرد. با شخصیت‌های اهل سنت مثل شیخ محمد عبده ارتباط مستمر برقرار نمود و در مجلات «النهار»، «المقتطف» و «الهیال» مقالاتی نوشت و افکار و اندیشه‌های خود پیرامون وحدت میان مسلمانان را انتشار داد.^{۴۳}

شخصیت‌های اهل سنت مثل شیخ محمد عبده ارتباط مستمر برقرار نمود و در مجلات «النهار»، «المقتطف» و «الهلال» مقالاتی نوشت و افکار و اندیشه‌های خود پیرامون وحدت میان مسلمانان را انتشار داد.^{۳۸}

او در جنگ جهانی اول که منجر به اشغال سرزمین عراق توسط انگلستان شد، شجاعت بسیاری در برابر نیروهای اشغالگر از خود نشان داد و همراه سایر مراجع و اساتید به وظیفه تاریخی خود عمل کرد. در بخشی از تلگرافی که از جبهه کوت ارسال کرده بود، چنین آمده است:

... در سوم شباط (اسفند) با پرچم شریف علی (ع) همراه گروهی از علمای نجف، لشکرگاه سپاه اسلام در جبهه کوت را زیارت کردیم. از صمیم قلب شجاعت سپاهیان شجاع و فداکاری‌های آنان را در بازپس‌گیری مناطق غصب شده، مشاهده کرده و تشکر نمودم. در حالی که فرمانده شجاع و فرد کم‌نظیر روزگار، فرمانده کل لشکر حضرت خلیل‌بک نیز در میان آنها بود. همه بر این باوریم که لشکر ما تاکنون هرگز در عراق چنین نظم و قدرتی نداشته است و این گونه به حکم قانون الهی «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة» آماده دفاع نبوده است. انتظار می‌رود دشمنان به یاری خداوند به‌زودی نابود شوند.^{۳۹}

پس از پایان جنگ، هبه الدین هرگز از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی کنار نکشید و در راه استقلال سرزمین عراق به مبارزات خود استمرار بخشید. او در انجمن سری «الجمعية الوطنية الاسلامیه» که زیر نظر فرزند بزرگ میرزای شیرازی اداره و رهبری می‌شد، حضور چشم‌گیر داشت و موجب دلگرمی استقلال‌طلبان بود. نامه‌های حماسی و تاریخی او به «سِر پرسی کاکس» عامل انگلیس در عراق، نشان از صلابت روح و عظمت نفس او در برابر بیگانگان و دشمنان استقلال‌کشورهای اسلامی دارد.^{۴۰} او بیش از صد عنوان اثر علمی از خود به جای گذاشت و سرانجام در شب دوشنبه ۲۶ شوال ۱۳۸۶ قمری (هفدهم بهمن ۱۳۴۵ شمسی) چشم از جهان فروبست و پیکرش در ضلع شرقی حرم کاظمین جنب درب ورودی کتابخانه خودش به خاک سپرده شد.^{۴۱} امروزه این کتابخانه به نام «کتابخانه جوادین» معروف است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مدرس تبریزی، ریحانه الادب، ج ۶، ص ۱۲۱.
۲. سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.
۳. رجال نجاشی، ص ۱۲۳.
۴. قهپایی، مجمع الرجال، ج ۲، ص ۴۱.
۵. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۵.
۶. شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ص ۷۹.
۷. همان، ص ۷۸ و اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۴. جهت آگاهی بیشتر از شرح حال وی ر.ک به: گلشن ابرار، ج ۸.
۸. رجال نجاشی، ص ۴۰۲.
۹. فوائد الرضویه، ص ۳۱-۲.

۱۰. علامه اميني، الغدير، ج ۴، ص ۱۸۴.
۱۱. ميرزا محمد تنكابني، قصص العلماء، ص ۴۰۰.
۱۲. رجال نجاشي، ص ۳۹۹.
۱۳. ميرزا عباس فيضي، همان، ص ۴۰۳ و تاريخ كاظميني، ص ۲۶۶.
۱۴. اعيان الشيعه، ج ۹، ص ۴۱۴ و ۴۱۵. فوائد الرضويه، ص ۶۰۴.
۱۵. اعيان الشيعه، ج ۹، ص ۴۱۶.
۱۶. فوائد الرضويه، ص ۶۰۴.
۱۷. اعيان الشيعه، ج ۳، ص ۴۰۳.
۱۸. همان.
۱۹. موسى نجفي، حاج آقا نورالله اصفهاني، ص ۴۲.
۲۰. اعيان الشيعه، ج ۳، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.
۲۱. گلشن ابرار، ج ۷، ص ۲۱۴ و ۲۱۶.
۲۲. همان، ص ۲۱۷-۲۲۰.
۲۳. همان، ص ۲۲۱. به نقل از الامام الثائر السيد مهدي الحيدري، سيد احمد اشكوري، ص ۳۶.
۲۴. همان.
۲۵. همان، ص ۲۲۴.
۲۶. اعيان الشيعه، ج ۱۰، ص ۱۲۷.
۲۷. ربحانة الادب، ج ۵، ص ۲۱.
۲۸. اعيان الشيعه، ج ۵، ص ۳۲۵.
۲۹. الذريعه، ج ۳، ص ۲۹۸ و گلشن ابرار، ج ۳، ص ۶۰۴.
۳۰. اعيان الشيعه، ج ۵، ص ۳۲۶.
۳۱. همان، ص ۳۲۵.
۳۲. گلشن ابرار، ج ۶، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
۳۳. همان، ص ۱۹۱ و ۱۹۴.
۳۴. همان، ص ۱۹۹.
۳۵. همان، ص ۲۰۵-۲۰۲.
۳۶. همان، ص ۲۰۵.
۳۷. گلشن ابرار، ج ۲، ص ۶۸۷.
۳۸. همان، ص ۶۸۸.
۳۹. عباس عبيري، هبة الدين شهرستاني، ستاره سامراء، ص ۴۴.
۴۰. همان، ص ۶۷-۶۹.
۴۱. همان، ص ۹۹.
۴۲. ميرزا محمد تنكابني، قصص العلماء، ص ۴۰۰.
۴۳. همان، ص ۶۸۸.